شهید علی مرادی مدتی در تیم خبیر خرم‌آباد فوتبال بازی می‌کرد

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر تکاور شهید علی مرادی
از شهدای تیپ ۵۷ حضرت ابوالفضل خرم‌آباد در جنگ با رژیم صهیونیستی

فوتبالیستی که در لباس سبز پاسداری آسمانی شد

علیرضا محمدی

پاسدار شهید علی مرادی در کنار رضا دریکوند و مهدی کمالی که پیشتر گفت‌وگو با خانواده آنها را منتشر کردیم؛ در یک شب به شهادت رسیدند. سه نیروی نخبه تکاوری که هر سه از جوانان دهه هشتادی بودند و عمری در پیش داشتند. اما این سه رزمنده نیروهای تیپ ۵۷ حضرت ابوالفضل(ع) خرم‌آباد، پس از حمله رژیم صهیونیستی به کشورمان به صورت داوطلبانه راهی پادگان هوافضای امام‌علی(ع) شدند تا به تأمین امنیت این پادگان و دیگر مأموریت‌ها کمک کنند. آنها در شامگاه ۲۳خرداد که روز اول جنگ بود به شهادت رسیدند. در این میان، پاسدار علی مرادی متولد سال ۱۳۸۱ بود. فوتبالیستی که سابقه حضور در تیم‌های مطرحی چون خیبر خرم‌آباد را داشت اما به دلیل عشق به لباس پاسداری، وارد سپاه شد و تا لحظه شهادت، خالصانه در این لباس خدمت کرد. علی شوق حضور در جبهه دفاع از حرم را داشت. هرچند قسمت نشد در این جبهه بجنگد، نهایتاً به دست شقی‌ترین دشمنان اسلام یعنی صهیونیست‌ها به شهادت رسید. گفت‌وگوی «جوان» با یاسمن مرادی، خواهر شهید را پیش رو دارید.

از شهید مرادی به عنوان یکی از شهدای دهه هشتادی جنگ ۱۲روزه یاد می‌شود، ایشان متولد چه سالی بودند؟

علی آقا متولد ۳۱اردیبهشت سال ۸۱ بود. ما در خانواده سه فرزند هستیم. برادرم فرزند ارشد بود. فاصله سنی کمی بین من و او بود و از کودکی مثل دو دوست کنار هم بودیم. با توجه به فاصله سنی کمی که با هم داشتیم، دوران کودکی و نوجوانی‌مان همواره پر از خاطره بود. او همیشه با خرید عروسک خاطرات بچگی‌ام را برایم زنده می‌کرد. خاطره‌ای که هیچ وقت فراموش نمی‌کنم این است که یک روز عروسکی را به برادرم نشان دادم و گفتم: داداش این عروسک را ببین چه بامزه است. چند روز بعد علی آقا با من تماس گرفت و گفت: خواهر بیا بیرون کارت دارم. وقتی رفتم در دستانش همان عروسک بود. گفت: گشتم برایت پیداش کردم. الان خوشحالی؟ آن روز آنقدر خوشحال بودم که برای داشتن چنین برادر و رفیقی خدا را شکر کردم. فقط با خود می‌گفتم؛ خدایا برای داشتن چنین برادری شکرت می‌کنم. خیلی مهربان و خانواده دوست بود.

علی آقا در چه جو و خانواده‌ای رشد کرده بود؟

ما خانواده متدین و ولایتی داریم. یک خانواده سنتی و ساده زیست خرم‌آبادی که مثل خیلی از مردم اینجا، اعتقادات مذهبی در خانواده ما هم پررنگ است. پدر بزرگم مرحومم، چراغ مرادی یکی از خیرین بزرگ منطقه بود. ایشان با کارهای نیکی که انجام داده بعد از مرگش نام و یادش زنده مانده است. بابا بزرگ در زمان حیاتش زمین‌هایش را وقف امور خیر کرده بود. الان روی این زمین‌ها در روستای رباط نمکی، دو مدرسه، یک درمانگاه، پاسگاه و باشگاه ورزشی درست شده است. همچنین دکل‌های تلفن ثابت روستا در زمین ایشان قرار دارد و باعث شده این روستا از امکانات زیادی برخوردار شود. به نوعی می‌توانم بگویم بخشش در این خانواده موروثی بود. پدر بزرگ‌مان مالش را در راه مردم بخشید و نوه او که علی آقا باشد، جانش را در راه همین مردم و مملکت داد.

در خانواده یا اقوام‌تان سابقه رزمندگی وجود داشت؟

بله، چند نفری از اقوام در دوران دفاع مقدس به جبهه رفته بودند. از میان آنها شهید سید ولی ملکی، پسرعموی پدرم به شهادت رسید و عمویم، مسعود مرادی هم از جانبازان دفاع مقدس هستند. همچنین سردار حاج سلطان‌مراد مرادی، پسرعموی پدرم از رزمندگان دفاع مقدس هستند.

خصوصیات اخلاقی شهید چطور بود؟ کدام خصوصیتش بارزتر بود؟

برادرم بسیار کم حرف، مهربان و ساده‌زیست بود. همیشه مادرم به او می‌گفت: نسبت به همه دهه هشتادهای کم‌توقع‌تر و ساده‌تر هستی. برادرم از کودکی تقید مذهبی خاصی داشت. خادم الحسین(ع) بود و الگوی زندگی‌اش را امام حسین(ع) و امام علی(ع) قرار داده بود. تا آنجایی که با داشتن حقوق کم، سرپرستی چند خانواده بی‌بضاعت را به عهده گرفته بود. قبلاً عرض کردم، پدربزرگ‌مان یک فرد بسیار خیری بود و زمین‌هایی را وقف کار خیر کرده بود که وسعت زیادی داشتند. علی هم نوه چنین کسی بود و او هم بخشندگی در ذاتش بود. به مستمندان کمک می‌کرد و حضور در کارهای خیر را دوست داشت. در محیط خانه برای هر کاری از پدرومادرمان مشورت می‌گرفت. با مادرم خیلی صمیمی و همراز بود. به حدی که دوران آموزشی و دوره تکاوری هر شب سر ساعت معین (۸ شب) با مادرم تماس می‌گرفت. یک شب نبود که بدون شنیدن صدای مادرم به آسایشگاه برود.

گویا ایشان فوتبالیست هم بودند؟ در چه تیم‌هایی بازی کرده بودند؟

بله برادرم علاقه زیادی به رشته فوتبال داشت و از کودکی و نوجوانی فوتبال بازی می‌کرد. بعدها حرفه‌ای‌تر این ورزش را دنبال کرد و پدرمان هم خیلی او را در این راه پشتیبانی و حمایت می‌کرد. بعد از درس و مدرسه، اولویت علی‌آقا فوتبال بازی کردن بود. کمی که بزرگ‌تر شد چون خیلی خوب فوتبال بازی می‌کرد و استعداد هم داشت، بازیکن نوجوانان خیبر خرم‌آباد شد. همچنین سابقه پوشیدن پیراهن آبی پوشان خرم‌آباد و پاس خرم‌آباد را هم داشت. علی‌آقا حتی در مسابقات آسیا ویژن تهران شرکت کرده بود.

با استعدادی که در فوتبال داشتند، چطور شد پاسدار شدند؟

خودش علاقه زیادی به شغل پاسداری داشت. می‌توانم بگویم آرزوی برادرم بود یک روز تکاور پاسدار شود و به میهنش خدمت کند. در مورد علی‌آقا و روحیاتش بگویم که از همان کودکی نماز می‌خواند، روزه می‌گرفت و همانطور که گفتم به نیازمندان کمک می‌کرد. خلاصه خواسته‌ها و آینده‌اش را در بازی‌های کودکانه‌اش پیاده می‌کرد. با چنین روحیاتی، او بسیار علاقه داشت لباس سبز پاسداری به تن کند و به عنوان یک رزمنده به مردم و کشورش خدمت کند. یک نکته‌ای هم در مورد علی بگویم که چون تولدش مقارن با میلاد امام علی(ع) بود، برای همین پدرومادرم نامش را علی گذاشتند. این نام واقعاً برازنده‌اش بود. چون همیشه سعی می‌کرد مثل مولا علی(ع) دستگیر افراد ضعیف و مستمند باشد. پاسداری از دید برادرم فقط یک شغل نبود، عشق و علاقه‌اش هم بود.

بعد از شروع جنگ، برادرتان که رزمنده نیروی زمینی بودند، چطور شد به مأموریت رفتند؟

روز ۲۳خرداد برادرم حوالی ساعت ۳ عصر به من و مادرم گفت؛ می‌روم به موکب برکات الزهرا(س) تا موکب را برای عید غدیر آماده کنم. این حرف را زد تا ما نگران نشویم. در حالی که او و تعداد دیگری از همرزمانش کمی بعد داوطلب شده بودند تا برای تأمین امنیت یا هر مأموریت دیگری که در شرایط جنگی لازم بود، وارد عمل شوند. برادرم وقت رفتن برگشت و دستش را برایم تکان داد. در آن لحظات یک حس و حال عجیبی داشتم. در دلم تکرار می‌کردم قربانت بروم داداش، خدا نگهدارت باشد. کاش می‌دانستم آخرین باری است که چشمان مهربان برادرم را می‌بینم. چند ساعت بعد به نظرم حوالی ساعت ۸ شب بود که پدرم به خانه آمد و گفت: علی بعد از موکب با محمد رباطی به پادگان رفته‌اند.

با شنیدن این حرف کمی نگران شدیم. اما اصلاً فکرش را نمی‌کردیم؛ برادرم در این ماجرا به شهادت برسد. مادربزرگم به علت داشتن بیماری قلبی چند وقتی بود در بیمارستان بستری شده بود. صبح روز ۲۳خرداد حوالی ساعت ۹صبح آیفون منزل به صدا درآمد و صدای گریه پدرم همراه همکارانش و چند نفر از همسایه‌ها را شنیدم. کمی بعد آنها وارد حیاط شدند. با دیدن این صحنه اول فکر کردم؛ شاید برای مادر بزرگم اتفاقی افتاده و او را از دست دادیم. اما وقتی پدرم به من خیره شد، حس کردم چشمانش دارد با من حرف می‌زند. انگار در نگاهش نوشته بود: عزیزم، برادرم، رفیقم علی، شهید شده است. ناگهان دیدم به جای اسم مادربزرگم، اسم علی را تکرار می‌کنند. از همانجا تمام غصه زندگی ما شروع شد.

من هیچ‌وقت فکرش را نمی‌کردم، برادرم عمر کوتاهی داشته باشد و آنقدر زود خواهرش را تنها بگذارد. ولی شهادت در شأن شخصیت و اخلاق برادرم بود. لیاقت شهادت را داشت و با چنین مرگی این دنیای فانی را ترک کرد. برادرم موقع شهادت فقط ۲۳سال داشت. خیلی جوان بود و می‌توانست عمری در پیش داشته باشد. برای همین ما اصلاً فکر رفتنش را آن هم به این زودی نمی‌کردیم. ولی خب او با شهادت رفت. سعادتی که همیشه آرزویش را داشت.

همرزمان برادرتان از نحوه شهادت ایشان و حضورش در میدان جنگ چه تعریفی کرده‌اند؟

روز و ساعت دقیق شهادت برادرم ۲۳خرداد ساعت ۲۳:۳۰دقیقه شب بود. روز بعد هم که عیدغدیر بود. علی که نامش را از امام‌علی گرفته بود، در عید غدیر و عیدولایت به شهادت رسید. همرزمانش برای ما تعریف کردند؛ وقتی برادرم و دیگر نیروهای داوطلب وارد تیپ شدند، علی خیلی بی‌قرار بوده. آرام و قرار نداشته و انگار آتشی در وجودش بوده. شاید خبر داشته، عن‌قریب اتفاقی در شرف رخ دادن است. آن روز فرمانده پادگان امام علی(ع) از نیروی زمینی سپاه درخواست نیرو کرده بود. علی آقا اصرار و پافشاری می‌کند که اسم من را هم باید به عنوان نیروی داوطلب در لیست بنویسید. بعد از اعزام شدن نیروهای تیپ ۵۷اعم از بچه‌های گردان تکاور و گردان‌های پیاده، به دستور فرمانده تیپ به صورت سه تیم در محل مستقر می‌شوند. تیم شهید ماهرو و دو تیم دیگر، برادرم در تیم شهید ماهرو بود. بعد از استقرار در محل پادگان، اطراف آنها به دفعات مکرر با جنگنده و پهپاد مورد اصابت قرار می‌گیرد. بچه‌ها هم هر کدام در موضع‌های پراکنده مستقر شده بودند. متأسفانه زمان صرف شام حدوداً ساعت ۲۳:۳۰ وقتی که دور هم جمع شده بودند، به وسیله پهپاد هرمس که دوربین حرارتی و دید در شب داشت، شناسایی می‌شوند و مورد اصابت مستقیم موشک قرار می‌گیرند. بعد از اصابت، شهید ماهرو و عباسی بلافاصله به شهادت می‌رسند، ولی برادرم تا لحظاتی هنوز زنده بود. هرچند که براثر موج انفجار و ترکش‌های حاصله صورت، دست و پا و پهلویش سوخته بود. سعی می‌کنند او را به بیمارستان برسانند. آنطور که برای ما تعریف کردند، علی از محل حادثه تا دم دژبانی پادگان با صدایی ضعیف ذکر می‌گفته است. یکی از فرماندهان تیم که شاهد حادثه بود می‌گفت بعد از اصابت بمب در کنار گروهی که برادرم در آن حضور داشت، شهید ماهرو به دلیل تاریکی هوا و شدت دود انفجار مشخص نبود. ما برای امدادرسانی به بچه‌ها تلاش کردیم خودمان را به موضع‌شان برسانیم. علی از پشت بیسیم با صدایی ضعیف و آمیخته با درد ما را راهنمایی کرد تا به آنها رسیدیم. وقتی که برادرم را به پایین منتقل می‌کردند، مرتب بابا را صدا می‌زده و اشهدش را در همین حالت می‌خواند. نهایتاً با گفتن یا زهرا(س) چشمهایش را برای همیشه می‌بندد و شهید می‌شود.

به عنوان یک تکاور پاسدار، پیش آمده بود از شهادتش بگوید؟

بله، ذکر هر روزش بود. هربار وقتی به خانه می‌آمد، بعد از سلام به شوخی می‌گفت: شهید، شهید علی مرادی... همیشه از علاقه‌اش برای اعزام به سوریه می‌گفت. به مادرم می‌گفت: بالاخره یک روز به سوریه می‌روم و از حرم اهل‌بیت(ع) دفاع می‌کنم. هرچند قسمتش نشد مدافع حرم شود اما نهایتاً در جنگ با شقی‌ترین دشمنان اسلام به شهادت رسید. برادرم همیشه گوشه دفترچه‌اش می‌نوشت: خدایا توفیقی عطا فرما تا از جمله کسانی باشم که خود بشارت به آنها داده‌ای... از تو خواهانم ک زندگی‌ام را زندگی محمدی و مردنم را مردن محمدی قرار دهی.

شهادت برادر، نگاه شما را به مقوله شهید و شهادت تا چه میزان تغییر داد یا تقویت کرد؟

بعد از رفتن عزیز برادرم، جمله امام‌خمینی را از ته قلب درک کردم که «شهادت هنر مردان خداست.» به قول شهید حاج قاسم سلیمانی تا کسی شهید نباشد به شهادت نمی‌رسد. یعنی یک نفر باید خودش را لایق شهادت کند تا به همچین سعادتی دست پیدا کند. برادرم هم آنطور زندگی کرد که لایق شهادت شد و با شهادت از پیش ما رفت.

چه جمله‌ای به برادری که آنقدر دوستش داشتید و با شهادت رفت می‌گویید؟

به او می‌گویم: بعد از رفتن تو حس می‌کردم دنیا در حال فروپاشی است. عزیز برادرم مگر می‌شد؛ روزی تو را نبینم. حالا هر گوشه خانه خاطره‌ای از تو را برایم زنده می‌کند. سکوت خانه بعد از رفتنت سنگین‌تر از هر فریادی است. اما برادر جان، با یاد تو و ایثارگری‌ات، دوباره ایستادم. تو به من قدرت دادی تا در غم از دست دادنت تاب بیاورم...

سخن پایانی.

امسال قبل از ماه محرم، علی آقا به برادر کوچکم امیرمحمد که ۱۶سال دارد گفته بود که اربعین می‌برمت کربلا. وقتی که خبر شهادت علی را شنیدیم، امیرمحمد فقط با خودش تکرار می‌کرد: یاسمن علی به من گفت اربعین می‌برمت کربلا. پس چرا نماند تا با هم برویم کربلا... امسال علی به زیارت اربعین نرفت، بلکه به زیارت صاحب حرم یعنی آقا اباعبدالله الحسین(ع) رفت.

شهید مرادی از تکاوران تیپ حضرت ابوالفضل خرم‌آباد بود

برادرم بسیار کم حرف، مهربان و ساده زیست بود. همیشه مادرم به او می‌گفت: نسبت به همه دهه هشتادی‌ها کم‌توقع‌تر و ساده‌تر هستی. برادرم از کودکی تقید مذهبی خاصی داشت. خادم‌الحسین(ع) بود و الگوی زندگی‌اش را امام حسین(ع) و امام علی(ع) قرار داده بود. تا آنجایی که با داشتن حقوق کم، سرپرستی چند خانواده بی‌بضاعت را به عهده گرفته بود

همرزم برادر می‌گفت: بعد از بمباران، علی از پشت بیسیم با صدایی ضعیف و آمیخته با درد ما را راهنمایی کرد تا به آنها رسیدیم... وقتی که برادرم را به پایین منتقل می‌کردند، مرتب بابا را صدا می‌زد و اشهدش را در همین حالت می‌خواند. نهایتاً با گفتن یا زهرا(س) چشمهایش را برای همیشه می‌بندد و شهید می‌شود

پاسدار شهید علی مرادی از شهدای تجاوز اسرائیل به کشورمان

جدول

از راست به چپ

۱-مایه حیات – از نواحی شمال تهران- موش خرما ■ ۲-بلدرچین – از صادرات کشورمان – گویی ■ ۳-درخت انداز – تالاب- از قدیمی‌ترین و بلندآوازه‌ترین شهرهای چین که مقر حکومتی سیزده سلسله پادشاهی بود ■ ۴-غلام شمشیر – جمع منت – سازه آهنی مورد استفاده معماران در ساختمان سازی ■ ۵-در نوردیدن – صلح – علامت استاندارد بین‌المللی – ویتامین جدولی ■ ۶-برادر – تندرو ■ ۷-برف آذری – شاعر و فیلسوف هندی برنده نوبل ادبی ۱۹۱۳ – املا ■ ۸-شنبه عرب زبان – به دنیا آوردن – نو و بازنشده – نژاد قشقایی ■ ۹-شهری در ترکیه – از شهرهای هرمزگان – رشته کوه اروپایی ■ ۱۰-نویسنده فرانسوی کتاب‌های باباگوریو و چرم ساغری – پوشیده و نهفته ■ ۱۱-عید ویتنامی‌ها – شهری در بلژیک – کمان چهره – شکم‌بند طبی ■ ۱۲-خاموش کردن آتش – رود – نام قدیم مشکین‌شهر ■ ۱۳-از هفت‌سین‌ها – غیر ایرانی – آلوی کوهی ■ ۱۴-تأمینات امروزی – صد و یازده – وسیله بازی قدیمی ■ ۱۵-نهر مرزی ایران و عراق در نزدیکی شلمچه – محصول کشاورزی سرشار از نشاسته – از اقمار مشتری

از بالا به پایین

۱-بازجویی – رونویسی ■ ۲-پایتخت اقتصادی هند – شیر – عطش ■ ۳-نظرات – سرور رعیت – پاسبان قدیمی ■ ۴-ماسه – واحد اندازه‌گیری سرعت هواپیما – هر موجود زنده ■ ۵-ابر غلیظ با حرفی اضافه – در تداول عامه به آدم گیج می‌گویند – تور بزرگ کاهکشی ■ ۶-اجازه انتشار روزنامه – نوعی بیماری جلدی ■ ۷-ماندن نیست – توقفگاه ماشین – خالص ■ ۸-از ظروف آزمایشگاهی – ضمیر غایب – قورباغه- پدر اختراع ■ ۹-قلمه تازه درخت – اشخاص – جاذبه سیاحتی مصر ■ ۱۰-توانا و از نام‌های خدا – پایتخت استرالیا ■ ۱۱-انتها – ماهی خوش‌خوراک – رود – قوت لایموت ■ ۱۲-مهم‌ترین رویداد تاریخی عهد قاجار که مرکزش تبریز بود - صوت درد – خط کش مهندسی ■ ۱۳-جانشین – اسب تندرو – شهر شیشه‌گران آلمان ■ ۱۴-اعمال عبادی حج – حرکتی در فوتبال برای تصاحب توپ – نگارخانه ■ ۱۵-شهری در آرژانتین و مدلی برای اتومبیل – آدم چوبی کارتونی

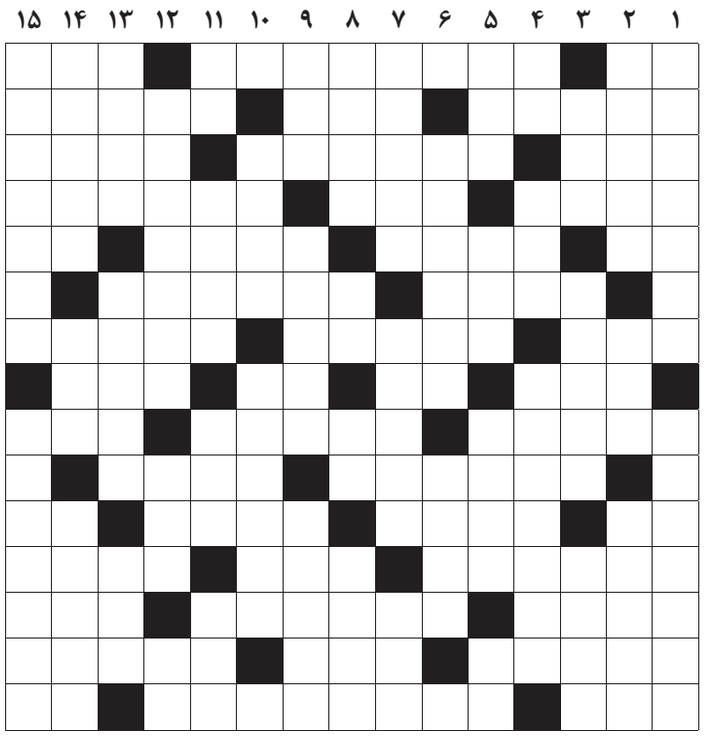

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۱			۲	۸	
	۷		۵				۹	
	۳	۸	۹				۷	
					۴			
۶						۷		
۸					۳	۱		۹
				۶				۴
۳		۲						
	۴	۹		۲		۵		

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۴۲۲

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	چ	ل	ن	گ	ر	■	ن	ش	ا	ن	ه	گ	ی	ر	ی
۲	ر	ا	ی	ز	ن	■	و	ا	ه	ی	■	م	ا	س	ت
۳	ت	ی	ر	■	گ	و	ش	خ	ر	ا	ش	■	س	و	ا
۴	■	ت	و	چ	■	ل	■	ا	ی	ل	ا	ن	■	ل	ق
۵	م	ن	گ	ن	ز	■	د	ل	م	ه	■	ق	م	■	ی
۶	ن	ا	ا	م	ی	د	■	و	ن	■	ف	ا	ی	و	■
۷	ف	ه	ه	■	گ	ل	ی	م	■	س	ی	ر	ت	■	ش
۸	چ	■	ی	م	ز	ا	د	■	م	ی	ل	ه	■	خ	و
۹	ر	■	س	ز	ا	ر	■	س	ا	ر	س	■	گ	ا	ت
۱۰	■	ت	گ	ر	گ	■	ک	ف	■	ک	و	ا	ر	ت	ز
۱۱	ش	■	ک	ا	■	ن	ا	ر	س	■	ف	ر	ا	م	ن
۱۲	ل	گ	■	ق	ا	ش	ر	■	ا	ز	■	ب	ن	ک	■
۱۳	ت	ی	غ	■	و	ی	ت	ا	م	ی	ن	■	ق	ا	ر
۱۴	و	ر	ا	ق	■	م	ک	ب	ر	■	د	ا	د	ر	س
۱۵	ک	ا	ر	و	ا	ن	س	ر	ا	■	ا	ف	ر	ی	ن

۷	۶	۵	۱	۴	۳	۶	۴	۸
۸	۱	۶	۷	۵	۴	۴	۶	۳
۴	۴	۳	۶	۶	۸	۵	۷	۱
۶	۵	۱	۳	۸	۶	۴	۴	۷
۴	۴	۸	۵	۶	۷	۳	۱	۶
۶	۴	۷	۴	۱	۴	۸	۵	۶
۶	۸	۴	۴	۷	۵	۱	۳	۵
۴	۷	۴	۸	۳	۱	۶	۶	۵
۵	۳	۷	۶	۴	۶	۵	۸	۴

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۴۲۳